



● سوگند به سمرقند / مهدی جامی

گفت و گو با شهزاده نظروا شاعر و داستان‌نویس جوان سمرقندی

— تا آنجا که می‌دانم فرزند کوهستان هستی.

در قطار کوه‌های زرافشان نزدیک سمرقند تولد شدم و گراسکوپ من عقرب است. سال‌هایی که من درس خوان شدم پدرم دوست داشت روسی بخوانم اما برای من راحت‌تر بود که تاجیکی خوانم. زبان من بود. از روستامان آمدم به سمرقند به اختیار خودم. زمان جنگ تاجیکستان بود و نمی‌شد دوشنبه رفت. آن موقع‌ها مد بود که تاجیکان از بکستان برای آموزش به دوشنبه می‌رفتند. در مکتب میانه در کلاسی که من دوره قبل از دانشگاه را می‌خواندم کسی نمی‌خواست زبان و ادب خواند چون نمی‌شد از آن پول درآورد. بچه‌هایی که می‌خواندند هم معمولاً معلم می‌شدند. پدرم فکر کرد من هم می‌خواهم معلم شوم. جالب است که بچه‌های کوهستان از ادب تاجیک و حتی ایران باخبرتر بودند در حالی که حتی استادان آن‌ها در شهر هم گاه به اندازه آن‌ها نمی‌دانستند و حتی مقابل کاربرد مثلاً واژه‌هایی که این بچه‌ها به کار می‌بردند ایستادگی می‌کردند که شما دارید زبان را خراب می‌کنید.

— دوره شوروی و دوره‌ای که پس از استقلال وارد دانشگاه شدی با امروز چقدر فرق کرده است؟

از نگاه تاجیکی که بیرون از تاجیکستان زندگی کرده می‌توانم بگویم... این دوره‌ها به هم



● شهزاده نظروا (عکس از مهدی جامی)

نزدیک است. مشکلات ما سال‌هاست تغییر نکرده. شاید از زمان فرار امیر بخارا یعنی زمان شروع حاکمیت روس تا به امروز هر سیاستی بوده بر ضد رشد زبان و فرهنگ فارسی بوده. نمونه این ضدیت را در تغییر خط ما می‌توان دید که تا امروز سه بار عوض شده و هر یکی دو نسل که گذشته، با نسل قبل از خود بیگانه‌تر گردیده. به هر حال این هم بود که تاجیکان در تمام خاک شوروی با هم پیوند داشتند و داد و گرفت فرهنگی ممنوع نبود. بدبختانه امروز پس از استقلال آن وضع یگانگی دیگر شده و هرگونه مبادله ممنوع شده است. وضع مکاتب تاجیکی که در زمان شوروی تأسیس یافته بود در زمان حاضر رو به کاهش داده است. و چون دیگر تاجیکستان این مکاتب را با کتاب تأمین نمی‌کند، ازبکستان هم از این فرصت استفاده برده و دست‌کم نیمی از آن‌ها را به ازبکی برگردانده است. چنان که در شهرهای سمرقند و بخارا امروز یگان مکاتب تاجیکی باقی نمانده است. هر مکتبی هم که باقی مانده در روستاها و کوهستان است. همه این مکاتب در عمق نارسایی و مشکلات مواد آموزشی مانده‌اند.

در دوره شوروی هم نارسایی‌ها بود ولی سیستم مبادله کتاب وجود داشت. ما مثلاً به مجله مشعل که مجله کودکان و نورسان بود و در دوشنبه چاپ می‌شد نامه می‌نوشتیم که ما کتاب ادب تاجیکی نداریم، آن‌ها کمک می‌کردند تا کتاب‌های کهنه مدارس تاجیکستان برای ما فرستاده شود و ما از آن درس می‌خواندیم. ما خود را شهروند تاجیکستان حساب می‌کردیم. گیمن (سرود

ملی) تاجیکستان را از بر می‌کردیم که لاهوتی نوشته بود. اما وقتی استقلال شد و من آمدم سمرقند بچه‌ها می‌گفتند. باید گیمن ازبکستان را بخوانی. من وقتی استقلال شد گیج بودم که وطن من کجاست. زمان شوروی می‌گفتند گیمن کشورتان را خوانید و ما گیمن تاجیکستان را می‌خواندیم و قبول هم می‌کردند اما وقتی شوروی پاش خورد وضع عوض شد و از ما می‌خواستند که گیمن ازبکستان را به زبان ازبکی بخوانیم که خیلی‌ها مثل من نمی‌دانستند.

— پس با استقلال بود که تاجیکان سمرقند با این واقعیت روبرو شدند که در مرزهایی قرار گرفته‌اند که از تاجیکستان جداست؟

بله چون زمان شوروی که شما می‌رفتید در دوشنبه سال‌ها زندگی می‌کردید و بعد هم می‌آمدید به سمرقند؛ سمرقند زادگاه شما بود و تاجیکستان مرکز سیاسی شما بود.

— مردم این جدا افتادن را چه طور قبول کردند؟

مردم سیاسی نبودند. می‌گفتند خب این کار حکومت است، نمی‌خواستند به دردسر بیفتند. چون اگر مشکلی درست می‌شد، شما باید تا هفت پشتتان از حقوق اجتماعی محروم می‌شدید. تلاش می‌کردند حرف نزنند و ما هم بی‌خبر بودیم معلم‌ها هم چیزی نمی‌گفتند. اما امروز یک بچه ۱۶ ساله بیشتر از من در آن سال‌های ۱۶ سالگی‌ام می‌فهمد.

— آموزش زبان تاجیکی به چه وضعی درآمد؟

به همان وضع دره شوروی باقی ماند. مردم عادی به ۳-۴ ساعت موسیقی تاجیکی و داشتن برنامه تاجیکی در رادیوی ازبکی زبان محلی دلخوش بودند. اما ازبکستان آن را قطع کرد. کانالهای تلویزیون تاجیکستان هم که در دوره شوروی قابل دریافت بود امروز قطع شده است. بالای سوخته نمک آب، تمام آن کتاب‌های تاجیکی نشر شده در زمان شوروی هم به دستور دولت از بین برده شد. بهانه هم این بود که از نظر سیاسی به رژیم کهنه تعلق داشت، اما هنوز هم جای آن کتابها پر نشده است.

— وضع آموزش ادبی و محافل ادبی چگونه بود؟

محفل‌های ادبی که می‌گذشت وقت‌هایی بود که لایق شیرعلی می‌آمد یا بازار صابر می‌آمد یا گلرخسار. پیشتر میرزا تورسون زاده می‌آمد که مردم با دسته گل‌ها به استقبال می‌رفتند. این یک سازماندهی حزبی دوره شوروی بود و طبیعی بود که در آن شعر سیاسی خوانده نمی‌شد یا کمتر

خوانده می‌شد. آخرین بار که لایق شیرعلی آمد و شعر «زهر بادا شیر مادر بر کسی کو زبان مادری گم کرده است» را خواند و بازار صابر آمد و شعر زبان مادری اش را خواند، این رفت و آمدها کمتر شد و این بود سال‌ها ۸۷ - ۱۹۸۶ قرن گذشته. بعد از این، دیگر، شاعران تاجیکستان کمتر به سمرقند و بخارا آمدند و هیچ کتابی مثل لایق دستاويز (تحفه) نیاوردند. تاثراتشان هم هرگونه بود. بعضی از آن‌ها مثل گلرخسار بعد از این سفرها شعرهایی می‌نوشتند مثل آن که «از سمرقند و بخارایت صدایی نیست نیست» که باعث روح افتاده تر گردیدن مردم می‌شد. اما شاعرانی مثل بازار صابر طور دیگری فکر می‌کردند و می‌نوشتند: «اگر بعد این همه تاریخ پر فراز و نشیب، تاجیک ریشه کن نشد رحمت بر خاک بخارا، رحمت بر خاک سمرقند.» در مقابل، شاعران جوانی هم پیدا شدند مثل سیاوش که با دیدار از سمرقند آن را از یک دید تاریخی نگریستند:

در آن شهری که هر بیهکه به خون خود طهارت می‌کند خورشید

سپس بر جانب محراب‌های پاک ریگستان

نماز شام می‌خواند

در آن شهر رسولان عجم

پیغمبران شعر

به من یک سوره غمگین و پرانده نازل شد:

سمرقند

۱۴۲

### — زبان تاجیکی در مقایسه با روسی در چه وضعی قرار داشت؟

آن‌ها که به شعر و ادب علاقه‌مند بودند می‌توانستند به راحتی به تاجیکی حرف زنند اما اگر می‌خواستی متخصص باشی باید روسی می‌خواندی. زبان تاجیکی برابر روسی نمی‌توانست باشد. آن قدر که برای روسی صرف همت می‌شد برای تاجیکی نمی‌شد. اما وقتی یک جوان تاجیکی می‌خواست نویسد از او توقع داشتند مثل آنها بنویسد که روسی می‌نوشتند و او نمی‌توانست. چرا که همان ده تا کتاب تاجیکی را که در کتابخانه مدرسه‌اش پیدا می‌کرد خوانده بود و بیشتر از آن نخوانده بود. حتی اگر این جوان برای تحصیل به تاجیکستان هم می‌رفت، درهایی را به روی خود باز می‌کرد که درهای دیگری را به رویش می‌بست. زیرا معلم‌ها وقتی می‌دیدند از بیرون تاجیکستان آمده‌ای سخت نمی‌گرفتند و می‌گفتند ما باید این‌ها را حمایت کنیم.

این حمایت به این بها تمام می‌شد که آن‌ها درس نمی‌خواندند و بعد معلم می‌شدند و برمی‌گشتند به شهرهای خود در سمرقند و بخارا و دهه‌های آن و نمی‌توانستند درست و حسابی درس دهند.

خودم یادم هست اول بار که شعر نوشتم با یکی از این معلم‌ها روبرو شدم که تجربه خوبی نبود. دو دفتر شعر نوشته بودم، دوستانم می‌گفتند برو به معلمه نشان ده. بردم اول گفت که وقت ندارم و بعد در خیابان کارهای مرا گرفت و نگاهی کرد و گفت روان نیست بهتر است وقتت را سر شعر تلف نکنی و بروی یک چیز جدی‌تر خوانی. وقتی ۱۴-۱۵ سالم بود می‌خواستم براساس داستان‌هایی که از مادر کلانم می‌شنیدم رمان بنویسم. نشستم رمان نوشتن و چون بخارای شریف شنیده بودم، نام آن را آقسای شریف گذاشتم که نام کوهستان ما بود. ۴۰-۵۰ صفحه‌ای که نوشتم بردم پیش پدرم. او همیشه از سفرهایش به دوشنبه چمدان چمدان کتاب برایم می‌آورد. اما خیلی سخت‌گیر بود. گفت که ما فقط بخارای شریف داریم و آقسای یک دهی بیشتر نیست. بعد هم چون می‌دانست که من دفترهای شعرم را سوزانده‌ام گفت اگر تو می‌خواستی شاعر شوی باید تا هفت سالگی اولین دفتر شعرت را نشر کرده بودی پس بیهوده خودت را گرننگ (گیج) نکن. یک نفری نبود دوروبر من که مرا تشویق کند. اما وقتی به سمرقند رفتم و به روزنامه آواز سمرقند داخل شدم آن جا استاد ما حضرت صباحی بود که تازه در ۲۱-۲۲ سالگی می‌آمد و به من می‌گفت شهزاده ببین ما هجای بلند داریم و هجای کوتاه. این یک جامعه‌ای بود که یک دختر در آن می‌خواهد شعر نویسد، تازه در ۲۱ سالگی اش کسی می‌آید به او می‌گوید وزن چی هست. این غیر از سیاست‌هایی است که بود و این که ما بیشتر به روسی می‌نوشتیم و حرف می‌زدیم و خود من تا ۲۵ سالگی به روسی راحت‌تر حرف می‌زدم و مؤثرتر.

۱۴۳

— در ۱۲ سالگی شعر نوشتی و بعد به نوشتن داستان رو کردی. الگوها ت چه کسانی بودند و چه کسانی را خوانده بودی؟

من بیشتر توی خانه بودم و کتاب می‌خواندم. حتی تابستان که می‌شد و همه بیرون می‌رفتند و سرخ سیاه می‌شدند از آفتاب، من که خانه می‌ماندم سیب سفید رنگام کنده رنگام معلوم بود. می‌گفتند تو مریضی؟ مریض نبودم دوماه همه کتاب‌های تاجیکی خانه را که ۳۰۰ تایی کتاب کودکان می‌شد می‌خواندم و هر سال آن‌ها را تکرار می‌کردم. اما در شعر سعدی بود و هلالی بود و راهنمای ما به کتاب آن‌ها کتاب مدرسه بود. لرماتوف و یسنین می‌خواندم و سعی می‌کردم به همان آهنگ شعر آن‌ها به تاجیکی نویسم. هیچ وقت دوست نداشتم روسی بنویسم. دوست داشتم به زبان خودم بنویسم. تا اینکه من با شعر نو آشنا شدم.

— چه سالهایی بود و با کدام شاعران؟

لایق شیرعلی شعر می‌نوشت و این اواخر سال‌های ۸۰ بود. شاعران جوان‌تر هم می‌نوشتند



اما جامعه‌ای بود که جوانان را قبول نمی‌کرد و حتی تا سال ۱۹۹۰ هم باز ما باید از تورسون زاده پیروی می‌کردیم، حتی وقتی شوروی هم پاشید. می‌گفتند تورسون زاده شاعر است. حتی لایق و مؤمن قناعت و گلرخسار هم که به میدان آمده بودند معلم‌های ما می‌گفتند این‌ها شاعر نیستند، چهار تا جوان آمده‌اند شعر می‌گویند؛ تو سعدی را خوان حافظ را خوان. من دوست داشتم بیدل خوانم چون دشوار بود و من فکر می‌کردم اگر این را فهمیدم، دیگر باسواد می‌شوم همه‌اش را می‌فهمم. می‌نشستم می‌خواندم در یک غزل ۲۰ تا کلمه‌اش را نمی‌فهمیدم و در فرهنگ هم پیدا نمی‌کردم، می‌رفتم پیش درکتور مدرسه پیش گاو و گوساله‌اش بود می‌ایستادم تا کارش تمام شود می‌گفتم می‌خواستم معنای این کلمه را دانم او هم نمی‌دانست مگر در جمله و در بیت می‌آمد و بعد او حدس می‌زد و می‌گفت. اما مرد دلگرمی نبود نمی‌خواست تربیت کند. حتی آن چه هم که درباره آموزش مثلاً وزن در کتاب‌های درسی بود معلم‌ها آن را کنار می‌گذاشتند فکر می‌کردند این به درد بچه‌ها نمی‌خورد.

#### — از شعر نو ایران چه کسانی آنجا معرفی شدند و چه سالهایی؟

اولین آن جشن زبان سال‌های اوایل ۸۰ بود که نادر نادرپور به تاجیکستان آمد و با شعر انگور خود مشهور شد. بعد از آن لایق شعر «ای طبیعت روز دفنم باز یک آن زنده‌ام کن» را گفت و جوانها استقبال کردند. بعد از آن تولدی دیگر فروغ نشر شد که بیشتر همان شعرهای دفتر اوایل او را داشت و در آخر به تولدی دیگر می‌رسید. بیشتر شعرهای چارپاره او بود که ما آن‌ها را از بر می‌کردیم. خصوصاً وقتی احمد ظاهر بر آن شعرها آهنگ بست در خاطر بسیاری با آن آهنگ‌ها باقی ماند. مثل مرگ من روزی فرا خواهد رسید جوان‌هایی که دنبال ادبیات می‌آمدند جوان‌های رمانتیکی بودند. از عشق ناکام شده بودند و به هر حال اندوهی داشتند. یادم هست دوره‌ای که داشتیم جوان‌ها می‌آمدند می‌نشستند در آخر مجلس بیشتر از نصف بچه‌ها می‌گریستند و به اصطلاح غم خود را سبک می‌کردند. آن‌ها با آهنگ احمد ظاهر یا شعر فروغ می‌گریستند. یکی از بچه‌ها که در افغانستان خدمت کرده بود و در آن جا فروغ و احمد ظاهر را کشف کرده بود ما خانه او جمع می‌شدیم ولی بسیاری از آن‌ها که ما به آن‌ها امید داشتیم پراکنده شدند و رفتند و دیگر آدم نامی هم از آن‌ها نمی‌شود.

البته وقتی صحبت از آشنایی با شعر ایران می‌شود باید بگویم که برای ما که در ازبکستان بودیم کتاب‌های چاپ ایران بسیار کم‌شمار می‌آمد. مثلاً یادم هست که وقتی استاد ادش ایستد به ایران سفر کرده بود حدود ۴۰ کتاب شعر با خود آورده بود که در فرودگاه تاشکند مصادره شد و فقط با کمک آقای ابراهیم خدایار از بخش فرهنگی سفارت ایران توانست آن کتاب‌ها را نجات



دهد و به سمرقند رساند. در ازبکستان از زمان شوروی تا امروز وهم و نگرانی از کتاب‌های به خط فارسی میراث مانده است زیرا آن‌ها معمولاً هر کتاب خط فارسی را عربی حساب می‌کنند و با محتوای دینی و اسلام‌گرایی.

آقای خدایار بعدها چون شوق ما را دیده بود یک دوره تاریخ شعر نو شمس لنگرودی هم برای ما آورد. این تمام سواد ما از شعر معاصر ایران بود. ما هم که می‌گویم منظورم همان ۱۵-۱۰ نفری است که این کتاب‌ها را دست به دست می‌گردانیدیم و در محفل‌های مرکز فرهنگی تاجیکان که زیر نظر استاد ادش ایستد و حیات نعمت سمرقندی اداره می‌شود از آن بحث می‌کردیم. این اواخر نوبت من بود که از شعر و شخصیت فروغ حرف بزنم که با سفرم به اروپا به انجام نرسیده ماند.

— یادم هست که یک بار در صحبتی با عباس معروفی در کتاب فروشی‌اش در برلین از فروغ که صحبت شد گفتم که فروغ برای ما بلیتیس ایرانی بود و از ما پرسیدی که بلیتیس را می‌شناسیم. من نمی‌شناختم و معروفی هم نمی‌شناخت تا اینکه یکی از دوستان دیگر به یاد آورد که سال‌ها پیش شجاع‌الدین شفا کتابی از ترانه‌های بلیتیس را ترجمه کرده بود. چرا بلیتیس اینقدر با فروغ تداعی می‌شود؟



ترانه‌های بلیتیس سالها پیش به تاجیکی درآمد. من یادم هست کتابی که می‌خواندم مقواش نبود ورق ورق شده بود از بس که دست به دست شده بود. محی‌الدین عالم‌پور آن را از ترجمه فارسی به گمانم به خط سرلیک برگردانده بود. ما بلیتیس را دوست می‌داشتیم و می‌خواندیم و از بر می‌دانستیم ترانه‌هاش را ولی نمی‌دانستیم که او در اروپا به عنوان شاعری هم جنس‌گرا مطرح است. من وقتی در لندن اشعار او را به انگلیسی خواندم تازه فهمیدم که در اشعار او هم جنس‌گرایی هم دیده می‌شود. این چیز بر ما پوشیده بود در آن سال‌ها. به هرحال ما وقتی شعرهای عریان فروغ را می‌خواندیم چیزهایی از بلیتیس را در او می‌دیدیم. آن خواهش‌های تن که حتی در شعر روسی هم کمتر از آن سخن گفته بودند. همین شعرهای باز و عریان و یا گناه‌آلود فروغ در ما مشهور بود که در ایران سوزانده شده و ما اینقدر از ایران رنجیده بودیم که چرا این شعرها را می‌سوزانند. خود من یک شعر هم گفته بودم با این مضمون که چگونه می‌شود جمعیتی را احترام کرد که شعر فروغ را سوزانده. برای ما که با قید ادبیاتی رشد کرده بودیم که از عشق سخن نمی‌گفت و می‌خواست همه چیز گروهی باشد و فرد در آن راه نداشت، شعر فروغ یا بلیتیس خیلی جاذبه داشت. بلیتیس هم مثل فروغ هر چه می‌گوید از خود می‌گوید و احساسات خود. این دو زن کسانی بودند که از خودشان حرف می‌زدند و برای ما جوان‌ها که می‌خواستیم از خودمان حرف زنیم نزدیک بودند.

جامعه عجیبی بود که مثلاً قبول می‌کرد ما دامن کوتاه کوتاه بپوشیم اما باید رنگ آن با دیگران یکی می‌بود، دوست نداشتند کسی از دیگری فرق کند و ما این چیز را در فروغ می‌دیدیم.

### — حالا واقعاً فکر می‌کنی که شعرهای فروغ را سوزانده‌اند در ایران؟

ایرانی که ما آن زمان می‌شناختیم براساس خبرهایی بود که از تلویزیون درباره جنگ ایران و عراق می‌دیدیم. مردانی که تیراندازی می‌کردند و زن‌هایی که چادر سیاه به سر وحشت‌زده می‌دویدند و خانه‌های خراب شده سر حد. ولی وقتی یک کسی مثل فروغ را می‌دیدیم که تصویر دیگری از ایران نشان می‌داد با خود می‌گفتم خب این روس‌ها هستند که ایران را طور دیگر نشان می‌دهند. اما در همین حال هم یکی دیگر می‌آمد می‌گفت که نه، شعرهای این را سوزانده‌اند. تا هنوز هم البته من از ایران خیلی سؤال‌ها دارم که پیش خود روشن نکرده‌ام. واقعاً نمی‌دانم این خبرها چقدر درست یا غلط است.

— پس یک تضادی می‌دیدید در این تصویری که از ایران در ذهن داشتید؟ تضادی بین اخبار روزانه و آن دنیایی که شعر فروغ از آن نشان می‌داد.

بله و واقعاً فکر می‌کردیم که ایران همان است که از تلویزیون می‌بینیم و حتی مجله‌هایی

مثل «کلک» هم که می‌آمد چون تصویر نداشت یا از تصاویری که داشت نمی‌شد ایران را پیش چشم آورد باز این تصویر خبری از بین نمی‌رفت. جالب است که یک بار مجله‌ای به دست من رسید که برای توریست‌ها نشر شده بود و پر بود از تصویر بناهای ایران که من از دیدن آن شاک (شوکه) شده بودم چون خیلی مدرن و اروپایی به نظر می‌آمد. حتی حدس نمی‌زدیم که ایران این است اگر می‌دانستیم ایران این است شاید خیلی از جوان‌های ما که در دوره شوروی در افغانستان خدمت می‌کردند به ایران می‌رفتند و بر نمی‌گشتند چرا که ایران کشوری بود که آدم می‌توانست به زبان خودش حرف زند و به زبان خودش کار کند و باز و آزاد هم باشد. ولی عکس زن‌هایی که با چادر می‌دیدیم که فقط صورتشان پیدا بود این زن‌های شوروی را می‌ترساند. واقعاً من هنوز هم نمی‌فهمم که ایران بهتر است برای من یا ازبکستان.

— حالا که بحث ایران شد فکر می‌کنی که شاعرانی که به ایران رفتند با شاعرانی که در ازبکستان یا تاجیکستان ماندند و تماس دست اولی با فارسی ایران پیدا نکردند چه فرقی پیدا کرده‌اند؟

من ایران نرفته‌ام ولی مثلاً سهراب سپهری را خیلی دوست دارم. یادم هست که یک بار دفتر شرم را به شاعر تاجیک گل نظر دادم. یک سال از مرگ لایق گذشته بود و داشتیم به زادگاه لایق می‌رفتیم. در راه خواند و بعد گفت چقدر به این ایرانی‌ها تقلید می‌کنی. گفت ایرانی‌ها را زیاد نخوان. ولی بعد فکری کرد و گفت اما از تاجیک‌ها کی هست که بخوانی. یعنی خود شاعرهای کسبی (حرفه‌ای) هم مانده‌اند که زبان امروزی تاجیک آن قدر کامل نیست که بتوانیم همه چیز را با آن افاده کنیم. ولی وقتی هم می‌روی سراغ فارسی ایران می‌گویند این ایران‌گرایی می‌کند به آن معنا که انگار از فرهنگ خودت دور افتاده‌ای و داری به سمت ایران پرستی می‌روی. ولی من وقتی ایران می‌گویم ایران قدیم را می‌گویم چون ایران امروز را که نمی‌شناسم. آن‌ها هم که ایران رفته‌اند مثل استاد من حضرت صباحی که خودش و همسرش محبوبه از بهترین شاعران سمرقند بودند حالا آن جا برای که شعر می‌گویند؟ شعر آن‌ها در سمرقند قدر داشت اما حال نه در ایران قدر دارد و نه آن‌ها می‌توانند به رسم ایران شعر بگویند.

شهناز خجندی هم که آن جاست وقتی برمی‌گردد به زبانی حرف می‌زند که این مردم نمی‌فهمند. یا بعضی قبول می‌کنند چون می‌گویند خب از ایران آمده و ایران دیدن آرزوی خیلی از تاجیک‌هاست. من دوست دارم زبان مقاله و نوشته‌های علمی مشترک یا به هم نزدیک باشد اما وقتی می‌خواهی شعر بگویی دیگر باید به زبان خودت باشد. آدم اگر می‌خواهد خواننده شعرش ایرانی باشد می‌تواند لهجه خود را کنار بگذارد اما اگر برای مردم خود می‌گوید آن‌ها زبان

ایران برایشان آشنا نیست. چرا من باید به زبان تهران شعر بگویم؟ من می‌توانم زبان سعدی و رودکی را دنبال کنم. مردم زبان رودکی برایش راحت‌تر است که بفهمد تا لهجه تهران را. برای ادب شناسان و روزنامه‌نگاران شناخت آن زبان و نوشتن به آن شاید لازم است که مخاطبان بیشتری داشته باشند اما چرا شاعر باید به آن زبان بنویسد؟ ایرانی‌ها به اندازه کافی شاعر دارند. ما هم باید به رشد ادبیات خودمان فکر کنیم. حتی ایرانی‌ها هم که آنجا آمدند وقت شعر گفتن تاجیکان را در نظر گرفتند نه ایرانیان را. مثل لاهوتی. لاهوتی لهجه‌اش شیرین بود و مردم لهجه او را مثل زبان یک خویش دور افتاده خود دوست می‌داشت اما لاهوتی خود سعی می‌کرد که به زبان این مردم نویسد اگر چنین نمی‌کرد شاید این موفقیت را هم بین تاجیکان نمی‌یافت. اگر جوان شاعری بخواهد به فارسی تهران شعر نویسد و آنجا خواننده داشته باشد من تحسین می‌گویم اما برای خودم می‌پسندم که خواننده من مردم سمرقند و بخارا باشند. تاجیک‌های تاجیکستان هرچه می‌کنند خود دانند اما وطن من سمرقند است. سمرقندی که مردمش نمی‌توانند و اجازه ندارند به زبان خود حرف بزنند. برای من شاید حتی به جای شعر گفتن بهتر باشد که روم یک برنامه تلویزیونی سازم و برای مردم سمرقند تا آن‌ها اگر هفته‌ای نیم ساعت هم شده برنامه‌ای به زبان خود بشنوند و زبانشان را فراموش نکنند. من مطمئنم که مردم جز کلمه‌های روزمره که تکرار هفتاد یا صد کلمه است کلمه زیادی یاد ندارد، باقی را از ازیکی و روسی می‌گیرد. چه طور می‌شود برای این مردم به زبان و کلمات رایج در تهران شعر گفت و پیش این مردم گذاشت و باز گفت که من فرزند شمایم؟ این مثل آن است که آدم برای مادر بزرگش که روسی نمی‌داند شعر روسی ببرد و بگوید من شاعر هستم. رسول غمزتف وقتی به روسی رمان نوشت مردم داغستان، زادگاهش، او را قبول نکردند و گفتند تو نمی‌توانی از نام ما حرف زنی. رفت رمان «داغستان من» را نوشت به زبان همان ده کوچک خود که شاید هزار نفر سخنگو داشت و بعد آن را به روسی برگرداند تا به خلق خود خدمت کرده باشد.

من یا هر کس دیگری اگر رفت ۵ سال، ۱۰ سال ایران ماند و سهراب دیگری شد و برگشت مردم او را نمی‌فهمند.

### — مشکل خط را چه گونه می‌بینی، در کندی این رابطه و انتقال مفاهیم زبانی؟

خب خط فارسی واقعاً هم مشکل است من خودم شعر فروغ و سهراب را به خط سیریلیک خوانده‌ام همان‌طور که کلاسیک‌ها را هم به همین خط خوانده‌ام؛ هنوز هم اگر بخواهم با شعری احساس نزدیکی کنم و آن را روان بخوانم باید از خط فارسی به سیریلیک برگردانم. اما هستند شاعران جوانی در سمرقند مثل خواجه و دلشاده و شکر که آنها هم با خودآموزی خط فارسی را

یاد گرفته‌اند و بهتر از من می‌خوانند و شعرشان هم به همین جهت بهتر است.

### — خط فارسی را خودت چگونه یاد گرفتی؟

با خیلی سختی. من این خط را از روی شوق می‌آموختم و پیش خود. نه سالم بود و چون کسی نبود که راهنمایی کند تا مدت‌ها خط فارسی را از چپ به راست می‌نوشتم مثل سیریلیک. هنوز هم در نوشتن صداهایی که سه چهار نشانه دارند مشکل دارم و شاید همیشه خواهم داشت. به هر حال خطی بود که ما از روی گستاخی و پافشاری شخصی می‌آموختیم و گرنه به کار نمی‌آمد چون کسی آن را نمی‌نوشت و نمی‌خواند. روسی همه جا مسلط بود. اگر هم چند نفری بودند که سواد این خط را داشتند و دست خط خوبی هم داشتند کسانی بودند که در دانشگاه کارشان با دست‌نوشته‌های فارسی بود ولی مردم از علم آن‌ها نمی‌توانست بهره برد.

— مردم ایران به سمرقند خیلی افسانوی نگاه می‌کنند. سمرقند را با رودکی می‌شناسند و با شعر حافظ به یاد می‌آورند. سمرقند امروز چه قدر با آن سمرقندی که سیمای افسانه‌ای دارد نزدیک است یا از آن دور است؟

۱۴۹

من مردم ایران را برای همین دوست دارم که با افسانه‌هاشان زندگی می‌کنند. اگر می‌خواستند با واقعیت زندگی کنند که زندگی خیلی سخت می‌شد! سمرقندی که آنها تصور می‌کنند مثل همان ایرانی است که ما تصور می‌کنیم. وقتی ما می‌گوییم ایران این ایرانی است که برای ما فردوسی معرفی کرده و هفتاد سال مبارزه روس‌ها آن را از ذهن ما نبرده و نمی‌تواند ببرد. ایرانی‌ها هم از پشت آن دیوارهای سنگین ندیدند که بر سمرقند چه می‌گذرد. این یک تصویری است که آدم دوست ندارد آن را ویران کند حتی اگر رفت و خلاف آن را دید هم آن را قبول نمی‌کند. یک دوست ایرانی من می‌گفت که چه طور وقتی برای اولین بار به سمرقند می‌آمده موهای بدنش از هیجان راست شده بوده. شاید فکر می‌کرده که در ریگستان هنوز شاه نشسته است و دانشمندان در مدرسه‌ها و کاروان‌ها در حال ورود به شهرند و بازار همان بازار عصر قدیم است. چنان که برای ما ایران این طور است. برای ما ایران آن جاست که فردوسی در آن قدم می‌زده و حافظ در کوچه‌هاش می‌رفته است و سعدی در آن زندگی کرده است. ایران، ایران فروغ و سپهری است. برای ما. این گذشته است. این یک معنای مهم دارد که ما به گذشته خود می‌نازیم و به خاطر همان گذشته‌ای که داشتیم امروزه خودمان را صبر می‌کنیم. اگر آن احترام را نمی‌داشتیم به گذشته خودمان، اگر شاهنامه فردوسی را نداشتیم و اگر رودکی و حافظ را نداشتیم برای ما چه اهمیت

داشت که فارسی حرف زنیم و بگوییم که تاجیک هستیم. می‌گفتیم روس هستیم و زندگی امروزمان می‌گذشت. اما نمی‌شود. اگر روزگار امروز سمرقند و بخارا را نمی‌شناسند باشد، اما همین که تاریخ ما را می‌شناسند من به آن‌ها احترام می‌کنم. اگر هم ندانند که امروز در سمرقند دیگر مدرسه فارسی نیست یا کسی شعر روان نمی‌گوید یا در بخارا اصلاً کسی فارسی نمی‌خواند عیب آنها نیست. این یک مبارزه هفتاد هشتاد ساله است که امروز از آن چه از آن دفاع می‌کردند همین باقی مانده است که می‌بینیم. ایران هم چه می‌تواند بکند. روشنفکران ایران البته از دولشان جلوتر هستند که از این حرف‌ها بحث می‌کنند.

### انتشارات زوار منتشر کرده است:

- زندگانی مولانا جلال‌الدین مولوی / بدیع‌الزمان فروزانفر / ۲۶۲ ص / ۱۶۰۰ تومان
  - چهار مقاله نظامی عروضی / به کوشش: محمد قزوینی و دکتر محمد معین / ۴۵۰۰ تومان
  - دیوان حافظ / مقدمه، مقابله و کشف الیاتی از رحیم ذوالنور / ۳۲۰۰ تومان
  - گلشن راز / شیخ محمود شبستری / دکتر محمدرضا برزگر خالق / ۱۱۲ ص / ۱۵۰۰ تومان
  - امثال و حکم تاریخی / دکتر رحیم چاوش‌اکبری / ۵۰۰ صفحه / ۳۸۰۰ تومان
  - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه / عزیزالدین محمود کاشانی / مقدمه، تصحیح و توضیحات: عفت کرباسی و دکتر محمدرضا برزگر خالق / ۶۱۸ ص / ۴۲۰۰ تومان
  - نقد تطبیقی ادیان اساطیر در شاهنامه، خمسه نظامی و منطق‌الطیر / دکتر حمیرا زمردی / ۵۷۰ ص / ۳۹۰۰ تومان
  - شاخ نبات حافظ / شرح غزلها با مقدمه از: دکتر محمدرضا برزگر خالق / ۱۱۴۶ ص / ۶۸۰۰ تومان
  - کلیات اقبال لاهوری / به کوشش: اکبر بهداروند / ۷۴۲ ص / ۵۵۰۰ تومان
- انتشارات زوار — تهران — خیابان انقلاب — خیابان ۱۲ فروردین — نبش شهید نظری —  
 پلاک ۳۳ تلفن: ۶۴۶۲۵۰۳